

زبان فصیح*

پرویز ناتل خانلری

در چند شماره پیش جلسه سخن «جستاری» مطرح کرده بودیم و از خوانندگان آگاه و دانشور خود پرسیده بودیم که درباره استعمال زبان گفتار با زبان گویشی در نوشته ها و آثار ادبی چه می اندیشند و آیا این کار را لازم و سودمند می دانند یا نه؟

در نظر ما این بحث اساسی بود و به این سبب انتظار داشتیم که گروه بزرگی از صاحب نظران در آن شرکت کنند و نتیجه کلی از آن حاصل شود. اما این انتظار برنیامد. شماره شرکت کنندگان محدود بود اگر چه غالباً پاسخهای منطقی و معقول رسید که در صفحات مجله درج شد گاهی نیز انحرافی از اصل مطلب در آنها دیده می شد.

در این میان گردانندگان رادیو و تلویزیون نیز با تصنیقها و سرودهایی که به زبان شکسته محاوره سروده شده به مخالفت برخاستند و دامنه این بحث به روزنامه ها کشید و مخالفت و موافق درباره آن گفتگو کردند و ندانستیم که چه نتیجه ای به دست آمد.

* سخن، بهمن ۱۳۵۳، دوره بیست و چهارم، شماره دوم.

اکنون با استفاده از پاسخهایی که رسیده این بحث را دنبال می‌کنیم و به پایان می‌بریم.

نخست باید گفت که زبان چیست؟ اکنون همه دانشمندان زبان‌شناسی متفق‌اند که «زبان امری اجتماعی، یعنی وسیله و ابزار ارتباطی ذهنی و فکری افراد جامعه با یکدیگر است.»

کلمات و عبارات نشانه‌های صوتی هستند که بر حسب موضعه میان افراد یک جامعه بر معانی و اندیشه‌هایی دلالت می‌کنند. هیچ واحدی یا مجموعه‌ای از اصوات ملفوظ دال بر مفهوم معینی نیست، مگر آنکه این موضعه میان افراد یک جامعه وجود داشته باشد. از اینجاست که گاهی لفظ واحد در زبانهای مختلف معانی متفاوت را به ذهن شنونده القاء می‌کند. فارسی زبان وقتی لفظ «موش» را می‌شنود ذهنش به آن جانور کوچک دم‌دراز جونده متوجه می‌شود، اما همین لفظ در ذهن فرانسوی زبان، مفهوم «مگس» را تصویر می‌کند. لفظ «چیز» برای فارسی زبان معادل «شیء» عربی است و برای انگلیسی زبان معنی «پنیر» می‌دهد. پس لفظ، بخودی خود و بدون موضعه اجتماعی بر هیچ معنی خاصی دلالت نمی‌کند. اگر جز این بود، یعنی دلالت لفظ بر معنی، ذاتی یا طبیعی بود هیچ زبانی محتاج آموختن نبود، سهل است که اصلاً در این حال اینهمه زبانهای مختلف و متعدد به وجود نمی‌آمد و همه کسانی که از قوه ناطقه بهره‌مند بودند لفظ واحدی را برای بیان معنی واحد ادا می‌کردند؛ و کاش که چنین بود!

نکته دیگر آنکه: هر چه در یک جامعه زبانی، شماره افرادی که با یک موضعه «لفظ - معنی» آشنائی دارند بیشتر باشد آن جامعه بزرگتر و وسیع‌تر

است، و در نتیجه هر فردی می تواند معانی و اندیشه هائی را که در ذهن دارد با گروه بیشتری در میان بگذارد، یا از حاصل اندیشه افراد بیشتری آگاهی یابد. اکنون به یک جنبه تاریخی زبان توجه کنیم. فرض می کنیم که در روزگاری بسیار کهن در یکی از نقاط کره زمین یک خانواده ده نفری زندگی می کرده اند که به زبان واحد با هم سخن می گفتند. این خانواده در طی چند نسل رو به فراوانی می گذارد. شماره ده نفر به صد نفر می رسد. در آن نقطه کوچک وسائل معاش این عده نیست. خانواده اصلی به چند دسته یا خانواده فرعی تقسیم می شود و هر دسته در جستجوی نان و آب از مسکن نخستین کوچ می کند و به سرزمینی دیگر می رود. در این روزگار که از آن سخن می گوئیم وسائل ارتباطی وجود ندارد و گاهی میان هر دسته با دسته دیگر موانع طبیعی مانند کوه و رود و دریا هست. رابطه قاطع می شود و بر اثر آن کم کم بر اثر عوامل متعدد، که اینجا مجال ذکر آن نیست، زبان هر دسته مختصاتی پیدا می کند که موجب اختلاف آن با زبان دسته دیگر می شود. این دوران را می توان «دوران تفرقه» نامید.

در دوران بعد احتیاجات دیگری در هر یک از این جوامع کوچک و متفرق به وجود می آید و بر اثر آن رابطه های بازرگانی، اجتماعی، دینی، سیاسی میان این پراکندگان ایجاد می شود. اما اکنون زبان هر فرقه با زبان فرقه دیگر مختلف شده است. پس دیگر هیچ یک از این زبانهای فرعی، یا گویشهای دیگرگون شده، برای آن منظور اصلی که ایجاد ارتباط میان افراد یک جامعه بزرگ است کافی نیست. چه باید بکنند؟ بیست، سی، صد، هزار واحد اجتماعی به وسیله واحدی برای روابط مادی و معنوی محتاجند. وحدت بازرگانی و اقتصادی، و گاهی بر

اثر آن وحدت حکومت، استفاده از زبان واحدی را به عنوان وسیله ارتباط اجتماعی ایجاب می کند. اما زبان را اختراع نمی توان کرد. ناچار باید یکی از گویشها را که از جهتی بر دیگر گویشهای متعدد برتری دارد اختیار کنند و به عنوان وسیله ارتباط جمعی به کار برند. گویشی که این امتیاز را کسب می کند یا گویش مرکز بازرگانی است یا مرکز حکومتی یعنی سیاسی.

به این طریق، میان چندین جامعه مختلف که افراد هر یک برای رابطه با یکدیگر زبان خاص خود را دارند یک وسیله ارتباط ذهنی عام به وجود می آید که «زبان مشترک» خوانده می شود. زمان پیدایش چنین زبانی را در یک جامعه بزرگ «دوران تجمع یا وحدت» می خوانند.

اما این که گفتیم یکی از گویشها به عللی بر آن دیگرها غلبه می کند دلیل بر آن نیست که همیشه، یا تا مدتی دراز، این زبان که دیگر «زبان رسمی» خوانده می شود به نقطه جغرافیائی خاصی منتسب و مربوط بماند. زبان رسمی، بر اثر احتیاجات اداری، سیاسی، بازرگانی، و فرهنگی، به سرعت رو به تکامل می رود و نه تنها از گویشهای محلی بلکه حتی از زبانهای مختلف دیگر عوامل و عناصری را می پذیرد، یا الفاظ تازه ای را وضع و متداول می کند و در نتیجه از حیث وسعت و شمول و قابلیت ادای معانی بر همه گویشهای دیگر رجحان و غلبه می یابد.

متفکران و دانشمندان و نویسندگان طبعاً مایل اند که حاصل اندیشه و فکر و ذوقشان قلمرو وسیعتری داشته باشد و بنابراین ترجیح می دهند که آثار خود را به این «زبان مشترک» یا «زبان رسمی» بیان کنند تا اینکه گویش محلی خود را به کار ببرند که تنها عده معدودی مخاطب خواهند داشت.

اینکه در طی چندین قرن بزرگان ایرانی آثار مهم و جاودانی خود را به زبان عربی نوشته اند علتی جز این نداشته که می خواسته اند اندیشه علمی و فلسفی و ذوقی ایشان در سراسر قلمرو خلافت اسلامی که تمام سرزمین های متمدن آن روزگار را شامل بوده است رواج یابد. در مغرب زمین هم چند قرن زبان مرده لاتینی وسیله ارتباط ذهنی دانشمندان کشورهای بود که هر یک زبان خاص خود را داشتند؛ اما لاتینی را به همین منظور برای تألیف کتابهای علمی و فلسفی به کار می بردند. حتی در روزگار ما می توان مثالهای متعددی نظیر این معنی یافت.

چندین نفر از بزرگان ادبیات فرانسوی، مانند بلز ساندرار، گیوم آپولیتیر، میلوش و دیگران اصلاً فرانسوی نبودند، اما زبان فرانسوی را برای بیان اندیشه های خود اختیار کردند. برناردشاو ایرلندی با انگلیسیان کینه می ورزید، اما به زبان انگلیسی می نوشت، زیرا می دانست که اگر به زبان مادری خود، یعنی ایرلندی بنویسد خوانندگان معدودی خواهد داشت.

برمی گردیم به موضوع خودمان: در ایران ما که سرزمینی پهناور است و به قول یاقوت حموی «میان رود بلخ تا مرز آذربایجان و ارمنستان ایرانی تا فرات و تا عمان و مکران و تا کابل و طخارستان» گسترش داشته، از دیرترین زمان صدها گویش متفاوت با یکدیگر میان مردم آن به کار می رفته که اکثر نزدیک به تمام آنها از اصل واحد «ایرانی» یا اریائی» منشعب بود. اما با یکدیگر اختلافهایی کم یا بسیار داشته اند.

از روزگار باستان سخن نمی گوئیم. اما آنچه مسلم است این که در دوران شاهنشاهی ساسانی برای امور اداری این سرزمین وسیع که زیر حکومت واحدی

اداره می شد زبان واحدی به کار می رفت که آن را دری، یعنی رسمی و اداری، می خواندند و همین زبان است که بعد از اسلام نیز مقام خود را، به عنوان زبان مشترک ایرانیان حفظ کرد و تا امروز با اندک اختلافی دوام دارد.

در دوره بعد از اسلام نیز در شهرها و قصبات ایران همچنان گویشهای متعدد محلی ایرانی وجود داشت. اما زبانی که ادیبان و دانشمندان در آثار خود به کار می بردند همان زبان مشترک یعنی «دری» بود. زبان ادبی و علمی و اداری و سیاسی یکی بود و زبانها با گویشهای محلی متعدد و مختلف حتی در قرنهای چهارم و پنجم مورخان و جغرافی نویسان تصریح می کردند که «هیچ روستائی در خراسان نیست مگر آن که گویشی جداگانه و خاص خود داشته باشد». فردوسی و سعدی و حافظ و دیگران در زندگی روزانه به زبانی که آثار عظیم و شگفت انگیز خود را به آن نوشته اند سخن نمی گفتند، بلکه هر یک گویش محلی خاص خود را داشتند.

این گویشهای محلی را که در دوره بعد از اسلام به نام کلی و عام «پهلوی» یا «فهلوی» خوانده می شود در حکم زبان طبیعی و عادی و بی تکلف می شمردند نه زبان اهل ادب و فضل یا زبان کتابت. بلبل به عقیده فردوسی و خیام و حافظ و دیگران به «زبان پهلوی» نغمه سرائی می کرد؛ فردوسی می گوید:

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی

و از حافظ است که :

بلبل به شاخص سرو به گلبنگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی

اصطلاح «پهلوی خوانی» به معنی بیان احساسات صادقانه و عاری از تکلف یا نغمه‌های محلی عاشقانه نیز در غزل‌های فارسی مکرر به کار رفته است.

شاه قاسم انوار اندکی پس از حافظ می گوید:

پهلوی خوان به سر کوی حبیب آمده ایم

بهر درمان دل خود به طیب آمده ایم

یا

پهلوی خوانان غزل می‌خواند دوش او به خود مشغول و جانها در خروش

اما، اینکه گفتیم زبان عادی یا زبان گفتار این بزرگان با زبان نوشتن ایشان متفاوت بوده است حدس و گمان نیست، بلکه جسته جسته قرائن و دلایلی برای اثبات آن یافت می‌شود. از جمله این که ابوعلی سینا در یکی از کتابهای خود می‌نویسد: «اسناد گاهی بی واسطه لفظی خاص انجام می‌گیرد چنانکه در زبان عربی می‌گویند «زید قائم» و گاهی با واسطه لفظ خاصی چنانکه در فارسی ادبی کلمه «است» می‌آورند و می‌گویند «خانه سفید است» یا در فارسی محاوره فتحه‌ای به آخر کلمه می‌افزایند و می‌گویند «خانه سفیده». بنابراین در زبان جاری و طبیعی ابوعلی سینا و فردوسی به جای کلمه «است» فتحه به کار می‌رفته که اکنون در زبان محاوره بسیاری از نقاط ایران به کسر تبدیل شده است.

اما هیچ یک از این بزرگان، در زبان نوشتن، یعنی زبان ادبی و علمی، این شیوه را به کار نبرده‌اند، زیرا که زبان نوشتن تابع قواعد خاصی بوده که پیروی از آن ضرورت داشته است تا همه ایرانیانی که به گویشهای مختلف و متعدد سخن می‌گفتند وسیله واحدی برای فهمیدن و فهماندن داشته باشند.

اما امروز، نویسندگان جوان ما گمان می‌برند که اگر تلفظ زبان گفتار را در نوشته‌های خود به کار ببرند هنری کرده و مبتکر ترقی و تجدیدی شده‌اند. این تجدید را فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی هم می‌توانستند به عمل بیاورند. اما ظاهراً عقلشان بیش از این نویسندگان امروز بوده است.

اکنون به یک نکته اصلی و مهم توجه باید کرد. کاری که بعضی از نویسندگان جوان می‌کنند غالباً به کار بردن طرز تلفظ تهران در آثار ادبی است. حتی گاهی دیده می‌شود که اشخاص داستانی، اهل هر کجا باشند، از یزد و کرمان و بوشهر و خوزستان و بلوچستان، در این نوشته‌ها لهجه یا طرز تلفظ تهرانی را به کار می‌برند که یکسره خلاف واقع است. آیا این نویسندگان می‌خواهند تلفظ تهرانی را در مقابل زبان ادبی و رسمی، که هزار سال است وسیله بیان هزاران نویسنده و شاعر فارسی زبان بوده، به همه مردم نواحی دیگر تحمیل کنند؟ آیا نمی‌دانند که با این کار رابطه‌ای را که میان مردم کشورهای فارسی زبان یا فارسی دان در طی چندین قرن وجود داشته است از میان می‌برند؟ البته به کار بردن لغات و اصطلاحات محلی یا مربوط به پیشه‌ها و مشاغل مختلف یا مختصات یک نقطه جغرافیایی خاص، امری دیگر است و آنجا که به مناسبتی لازم باشد نه تنها به وحدت زبان لطمه‌ای نمی‌زند بلکه موجب وسعت و غنای آن می‌شود. بسیار از این لغات و اصطلاحات محلی بر معانی خاصی دلالت می‌کنند که برای ادای آنها در زبان ادبی لفظی نیست. من نمی‌دانم کلمات «لوس» یا «ملوس» را در زبان ادبی به کدام لفظ تبدیل کنم که درست همین معانی دقیق از آنها دریافته شود. بنابراین چاره‌ای جز استعمال آنها ندارم. اما بجای جمله «دیوار سفیدست» که همه فارسی‌زبانان درست معنی آن را می‌فهمند کدام یک

از صورتهای «...سفید» یا «سفید» یا «سفیده» یا «سفیدس» را به کار ببرم که فارسی زبانان همه نواحی در تلفظ آن متفق باشند. البته اگر در مورد خاصی غرض نشان دادن تلفظ معینی باشد و نکته ای از آن اراده شود که ثبت کلمه به صورت معهود ادبی مانع از بیان آن باشد درباره آن بحثی نیست و از موضوع این گفتگو خارج است.